

ARKADORN

Writer: Ark Detnight

Looking for Power

فصل پانزدهم: دریا و پل (Sea and Bridge)

سارا با نگرانی روی عرشه آمد. هیچ کسی در کابین ها نبود. البته این هم بی دلیل نبود.

تاندر تمام افراد بیدار را به عرشه فراخوانده بود. اما تنها کسی که بیدار نبود سارا بود.

با دیدن تمام افراد و تاندر خیالش راحت شد. با صدای بلند گفت:

— سلام

همه به سوی سارا برگشتند و چند نفر دست تکان دادند. تاندر نیز لبخندی زد. سپس برگشت

و به مناظر کمی خیره شد. اما ناگهان چیزی به یادش آمد. به سرعت برگشت و گفت:

— خب حالا که این جابین همه باید چند تا چیز رو تذکر بدم. اولیش اینه که یه مدت یکی

باید مسئولیت آشپزی رو به عهده بگیره. یکی هم مسئولیت دیده بانی و خودم هم که سکان

رو به دست می گیرم. بهتره دو نفر همیشه توی موتور خونه باشن. گرچه این کشتی کمی

ساختارش سادست اما بازم موتور خونه داره.

نگاه چند نفر نگران شد. تاندر با دیدن این گفت:

— نترسین سوخت کشتی زغال سنگ نیز کاملا خود کفاست نیازی به کسی نداره که به

خواد توش زغال سنگ بریزه. خوب در مورد های دیگه هم خود کفاست و خود انجام می

شه. مثل نظافت کشتی و خوب اول از همه کی می خواد آشپز بشه روی من حساب

نکنید من خیلی افتضاحم.

ارکادورن - در جست و جوی قدرت

همه شانه بالا می انداختند هیچ کس حاضر نبود . حتی سارا هم همین طور . برای چی باید بی خود این کارو می کرد ؟ نه ترجیح می داد به گردن کس دیگری بباندازد . در نتیجه همه زدن زیرش . تا این که بالاخره یکی گفت :

- بابا مردا که نمی تونن چند تا زنم که بیشتر توی این جا نیست . بین اونا رای گیری کنیم .

تاندر با این روش موافق نبود ترجیح می داد کسی که قرار است آشپزی کند خودش داوطلب شود . برای همین گفت :

- نه نه بذارین خودش داوطلب بشه ... امروز ناهار باید ماهی کباب بخورین فکر کنم . چون از مواد غذایی نمی تونید استفاده کنید . گرچه ماهی هم بد نیست . باید با یه تیر کبابش کنیم .

تاندر این را گفت و کمانش را کشید . تیر به سرعت وارد دریا شد . کمی بعد ماهی ای به درون کشتی پرت شد . ماهی به دلیل این که توی آب بود نسوخته بود . بنابراین تاندر یک بار دیگر کمان را کشید . اما اریک گفت :

- نه نه ... چه کاریه بهتر نیست از اریکاتو استفاده کنیم ؟ تازه باید یکی اونو پاک کنه . من یکی که حاضر نیستم با پولکاش اونو بخورم .

سارا با دیدن این بساط بالاخره گفت :

- خيله خب بابا من مسئوليتش رو به عهده می گیرم . اما فردا یکی دیگه . ما چند تا زن هر روز یکیمون آشپزی کنه ... این که خوبه بده !؟

- نه نه خوبه خيله خب . برو .

سارا از آن ها دور شد و کمی بعد به در قسمت آشپزی رسید . از پله ها پایین رفت و در را باز کرد . با کمال تعجب متوجه آشپز خونه ی بزرگی شد . به کشتی نمی خورد آشپز خانه اش انقدر بزرگ باشه . همه چیز آن جا بود ... یخچال ، گاز ، مایکروویو ، توستر ، آبمیوه گیری ، انواع چاقو ، سارا با دیدن این ها به طرف انبار گوشت رفت . و با باز کردنش دهنش باز ماند . مرغ ، گیریلین ، اردک ، غاز ، بوقلمون همه در یک ردیف به صورت پوست کنده و بدون سر آن جا بودند . چند متر آن طرف تر چند تا گوشت از سقف آویزان بودند کاملا دودی بودند . سارا با کمی حدس متوجه بیکن هم شد . لبخندی زد اما به اطراف نگاه کرد . سارا با کمی فکر ۴ اردک برداشت . و از انبار خارج شد . و بعد به کار خود مشغول شد . (خب یادداشت کنید : ۴ تا اردک ، ۱ کیلو سیب زمینی به خانه بر می گردیم !)

بالاخره غذا کاملا حاضر بود . اردک ها حسابی کباب شده بودند . بوی مطبوعی که از آن بلند می شد چنان سارا را جذب کرد که نزدیک بود با یک ران دلی از غذا در بیاورد . اما جلوی خودش را گرفت و یک سینی بزرگ برداشت و تمام غذا ها را در آن چید و آن را روی میز متحرکی گذاشت و به طرف دوستان گرسنه و منتظرش برد .

آرک در حالی که پاهایش را روی هم انداخته بود و دراز کشیده بود در حال خواندن کتابی بود . اما فکرش در جای دیگری بود . این که چگونه باید آن ماموریت دشوار را به پایان می رساند .

- من باید چی کار کنم ؟ چی کار ؟ چه طوری حمله رو شروع کنم ؟ تهاجمی ؟ محتاطانه ؟
کودومشون ؟ اگر تهاجمی باشه

این ها افکاری بودند که دور سر آرک می چرخیدند و می چرخیدند . بالاخره آرک محتاطانه را انتخاب کرد . و در حالی که داشت در ذهنش طریقه ی حمله را ترسیم می کرد به خواب عمیقی فرو رفت .

الکس در حال دویدن بود . البته به سمت کابین آرک . ۷ ماناکاتی در حال چرخ زدن دور کشتی بودند . مدام حمله می کردند اما به مانع آبی رنگ بر می خوردند و بر می گشتند و دوباره و دوباره حمله می کردند .

همه نگران بودند که نکند یک وقتی مانع شکسته شود . آن ها هیچ اطلاعی در باره این کشتی نداشتند . حتی الکس و کیت . هیچ کدام چیزی از آرک نشنیده بودند . بالاخره الکس به کابین رسید و شروع به در زدن پشت سر هم کرد .

- بیا تو !

الکس کمی تعجب کرد اما یاد چیزی که برایش آن جا او آمده بود افتاد در نتیجه گفت :

- آرک ۷ ماناکاتی دارن مدام به کشتی حمله می کنن البته مانع نمی ذاره کاری بکنن اما

...

آرک در تمام این مدت حتی سرش را از کتاب بیرون نیاورده بود . گفت :

- بچه ها نگرانن ها ؟ خب بهتره نگران نباشن چون هیچ مشکلی نیست این مانع تا ۷۰۰ ماناکاتی رو می تونه بدونه هیچ آسیبی تحمل کنه و از بین ببره . تا ۱۱۰۰ ماناکاتی رو فقط دفع می کنه . بیشتر از اونم کشتی دفع می شه اما هیچ مشکلی برای مانع پیش نمیاد ... نگران نباشین برای از بین بردن مانع نیرویی خیلی بیشتر از این حرفا لازمه حداقل ۷۰ ماناکاتی قدرت

یا ۲ ماناکاتی ارباب لازمه . حتی منم نمی تونم اونو از بین ببرم از راه آسیب زدن . اگه منو ، اولاتار و دوراتار با هم متحد بشیم می تونیم . اما خوب این عمل هرگز انجام نمی شه .

الکس دهانش باز مانده بود . هنوز خیلی چیز ها بود که نمی دانست . با تعجب گفت :

- واقعا ؟ اما این ممکن نیست ! چه طور می تونه این همه قدرت رو تحمل کنه ؟

- من نمی دونم این ساخته هر چهار ابر قدرته ، یعنی آرکادورن و بقیه الوین هم اون

موقع کمی کمک کرده . اما این مانع رو من می تونم با ارادم خاموش کنم . چون من

صاحبشم . پس راحت باشین و بشینید کارتون رو بکنید .

الکس من من کنان گفت :

- خيله خب باشه اما من گفتم می رم به بچه ها می گم چی گفتی خداحافظ

و از در کابین خارج شد و در را بست .

آرک آهی کشید و کتاب را بست کتاب در مورد تاریخچه ی فایرینگک لند بود . در واقع

چهار سلاح وجود داشت که بهشون سلاح های ارباب می گفتن البته توی هیچ کتابی

نبوده اما سلاح های ۴ ابر قدرت آرک چیزی فهمیده بود که هرگز کسی نفهمیده بود ...

اونم این بود که یکی از سلاح ها در آرکادورن است .

حتی نویسنده ی کتاب هم این را نمی دانست اما آرک حالا فهمیده بود نشونه ها با هم

می خوند

- دنگ ... دنگ

صدای نوک زدن می آمد . آرک به سرت نگاهی انداخت . کنار پنجره بغل تختش هزاران پیغام نوشته شده بود که توسط محافظ گفته می شد این ها وارد شوند یا نه دو تا جدید . آرک بایی حوصلگی نگاهی انداخت :

- ماناکاتی

- کبوتر نامه بر

آرک به سرعت روی ماناکاتی ضربداری زد . پس قدرتشون در حد اخطار بوده ! آرک این را با خودش گفت . سپس انگشتش را روی کبوتر گذاشت . کبوتر به سرعت به پنجره رسید و وارد شد . نامه ای به او داد و رفت . آرک مشتاقانه نامه را باز کرد .

سلام آرک عزیز

خبری به گوشمان رسیده ظاهرا یکابر ماناکاتی در استرالیا هست . همچنین پایگاه کاملا مستحکم می دارند . ظاهر باید ارزش پیشم پوشی کنیم لطفا هر چه سریع تر برگرد شما نمی تونید کاری بکنید وقتی پای یه ابر ماناکاتی در میون باشه فودت می دونی که ورودشون مجاز نیست ... یعنی اونا بات ما معامله کرده بودند اِه ظاهرا نیرو هاشون به شدت افزایش داشته یک ابر ماناکاتی مساوی با

آرک در ذهنش گفت :

- ۱۱ ماناکاتی ارباب .

و بقیه اش را نخواند ... در جا نامه را پاره کرد و گفت :

- متاسفم اولاتار اما می دونم که شما نمی تونید با ادموند و تاندر تماس برقرار کنید ... من نمی تونم بذارم که دوستانم اون جا بمیرن متاسفم اما خطر برای من هیچ اهمیتی نداره .

آرک جستی زد و از تخت پایین آمد . نگاهی از پنجره ی دایره شکل کابین به بیرون انداخت . حق با دوستانش بود . ۷ ماناکاتی آن آن بالا بودند و مدام حمله می کردند . اما نمی مردند . این برای آرک عجیب بود . چون طبق قاعده حفاظ باید اونا رو از بین می برد . اما اونا مانکاتی قدرت نبودند .

اوضاع جدی بود . اما نمی شد . مانکاتی ها شبیه انسانند . البته تا حدی . چون اونا عین حیوان هستند کمی کرک دارند . از نظر بالته کاملا شبیه انسانند . اما در پایین تنه بیشتر شبیه یک دایناسورند . روی چهره ی همه آن ها یک نوع ماسک سیاه رنگ استخوانی خورده بود . اما زیر ماسک صورتی وجود نداشت . صورت ماناکاتی ها همان ماسک است . انگار جمجمه ی یک حیوان را سیاه کرده باشند و به جای صورت استفاده کنند .

داخل حلقه ی چشم های ماناتی های ضعیف چشم انسانی بود . ماناکاتی های معمولی یک گوی سفید رنگ . ماناکاتی های قدرت گوی آبی رنگی که جرقه می زد و مال مانکاتی های ارباب گلوله های آتشین وحشتناک .

چند نوع تفاوت بین ماناکاتی های ضعیف و هم چنین متوسط بود . این که چهره ی آن ها معمولاً هیچ شباهتی به مال بقیه نداشت و در ضمن شکل هر چیزی بود مثل سگ ،

دایناسور و ... در ضمن ماناکاتی های ضعیف حرف نمی زدند . اما ماناکاتی های معمولی هم با این که ماسک های متفاوتی داشتند اما می توانستند حرف بزنن و در ضمن شکل ماسکشون معمولا دایناسوری بود !

اما ماسک های آن ماناکاتی های متفاوت بود . که این به معنای این بود که اونا ماناکاتی ارباب و قدرت نیستند . و این خیلی عجیب بود که تا آن موقع نمرده بودند . آرک با خود گفت :

- قوی شده اند !

به سرعت از کابین بیرون دیوید و به طرف عرشه رفت و آن جا ایستاد . کمی به آن ها خیره شد . با خود گفت :

- لعنتی یادش نبودم !

اگر ماناکاتی ها نزدیک پایگاه می جنگیدند شکست دادن آن ها به وسیله ی محافظ بسیار سخت می نمود . به اصلا آسان نبود . و این به این معنی بود که ...

تمام نیرویش را به پاهایش فریتاد و به بالا پرید . اون می توانست ببیند خشکی را ... اما از همه جا دود بلند می شد و چند ماناکاتی مشغول خوردن بودند . آرک با خود فکر کرد :

- مجبوریم آماده بشیم ...

و با فریادی این را اعلام کرد . همه دست از شوخی و تمرین برداشتند و به آرک خیره شدند که در حال فرود آمدن بود . آرک کمی عقب تر فرود آمد ... گرچه آب دریا موجی نداشت و کشتی سرعتی نداشت اما به هر حال او کمی عقب تر فرود آمد . آرک گفت :

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

- اگر مثل من کمی به بالا پیرید می تونید خشکی رو ببینید باید آماده جنگ بشیم.... همه آماده تا ۷ دقیقه ی دیگه مانع رو بر می دارم باید شروع کنیم ... اینا رو فقط می شه با سلاح ها و جادو از بین برد مانع دیگه نمی تونه باید ورش دارم و گرنه آسیب می بینیم ... تکرار می کنم همگی آماده باشین نقشه عوض شد محتاطانه نیست فعلا تا اطلاع ثانوی هجومی

و بعد گفت :

- ریچارد تو می تونی بجنگی ؟

او با عصبانیت جواب داد :

- معلومه که می تونم .

و به طرف آرک روی عرشه پرید و شمشیرش را کشید و آماده منتظر ماند . تنها کسی که بی خیال بود کیت بود که فقط به ایستادن کفایت کرده بود ... آرک هم سرعت عمل او را دیده بود در نتیجه می دانست که مسئله ای نیست ...

چند دقیقه پیش گروه آرکادورن برگشته بودند و ادموند همچنان در حال جنگ بود . چون هر از گاهی بهشان حمله می شد . او در حال جنگیدن با یک ماناکاتی قدرت بود . بقیه هم مشغول جنگیدن بودن . فقط رتلیکی ها آسیب ندیده بودند . چون تیر همیشه به هدف می خورد .

- شما حالتون خوبه ؟

ادموند این را رو به بقیه فریاد زد . هر دو شایرن ناله ای کردن اما همچنان مسمم در حال جنگیدن بودن . ادموند لحظه ای غافل شد و در نتیجه چنگال ماناکاتی به نزدیکی شکم او رسید و او به سختی دفعش کرد .

- تو نمی تونی منو شکست بدی !

ماناکاتی این را با خنده گفت .

- جدی ؟ می بینیم !

ادموند این را در حالی دندانانش را روی هم می سایید گفت . او زیر فشار شدید بود . چنگال ماناکاتی بریده نمی شد . نه به این راحتی ها ادموند لحظه ای گفت :

- شیمالا ...

شمشیرش سرخ شد . به سرعت خرچنگ گول پیکر ظاهر شد . چنگال های را به طرز خطرناکی به هم می زد . به سرعت به سمت ماناکاتی هجوم برد . و جنگی وحشتناک بین آن ها آغاز شد . پس از پنج دقیقه برتری ادموند و خرچنگ واضح شد . دو دست ماناکاتی قطع شده بودند . البته هیچ خونی روی زمین نریخته بود . به جزء خون ادموند و بقیه ... اما ماناکاتیه خون نداشتند .

ادموند فرصت را مناسب دید به هوا پرید . شمشیرش را طوری گرفت که جمجمه ی ماناکاتی رو هدف قرار داده باشد .

- بگیر لعتی ... !

شمشیر فرق سر ماناکاتی را شکافت و کلا ماناکاتی را نصف کرد . ماناکاتی تبدیل به پودر سیاه رنگی شد و باد آن را برد . ادموند روی سروتین اش فرود آمد . افسارش را کشید و به کمک بقیه رفت .

کم کم ماناکاتی از بین رفتند ادموند گفت :

- همه سوار بشید باید عجله کنیم تا دوباره گیر این محافظا نیافتیم .

فریاد بله قربان بلند شد و همه سوار شدند ... و سروتین ها و اسب ها روی پل شروع به مسابقه با هم کردند ...

در آرکادورن

هرج و مرج همه جا رو گرفته بود . آنجلا و اولاتار چشم از مونیتور بر نمی داشتند . روی کبوتر ها فرستنده کار گذاشته بودند . اوضاع بحرانی تر از این بود که به فکر غرور خودشان باشند . چند دقیقه ی پیش در کمال ناامیدی یکی از کبوتر ها که در واقع همونی بود که برای ادموند فرستاده بودند برگشت . و در واقع نامه رو هنوز داشت . متوجه شدند کبوتر به هیچ وجه نمی تواند او را پیدا کند . باز کردن دروازه هم محوده ای داشت . و هر محدود فقط یک بار در ماه می شد .

ناگهان چراغ سبز فرستنده ی کبوتر آرک آمد . همه ی آن ها خوش حال شدند و هر دو هورا کشیدند . فقط مونده بود کبوتر تاندر .

آرکادورن - در جست و جوی قدرت

بعد از یک ساعت عرق ریختن چراغ کبوتر قرمز و بعد کلا دلیت شد . متوجه شدند که کبوتر از بین رفت . اولاتار رنگش پرید و آنجلینا گفت :

- لعنتی از بین رفت احتمالا توسط یک ماناکاتی چی کار کنیم ؟ نمی شه که فقط آرک رو بر گردونیم بقیه رو هم باید بر گردونیم ام چه جوری ؟

اولاتار گفت :

- راهی که جواب بده هوم نه هیچ راهی نیست نمی تونیم کاری بکنیم کاش آرک اینجا بود اون حتما یه راهی به ذهنش می رسید

همه به فکر فرو رفتند. اولاتار آخر سر با نا امیدی گفت :

- نه هر چی بیشتر فکر می کنم بیشتر مایوس می شم باید امیدوار باشیم که اونا زنده بر می گردن .

- منم همین طور ولی کاش یه راهی بود !

- لیسینگ !

صدا از کامپیوتر بود . اولاتار گفت :

- این دیگه چی بود ؟

- این یعنی یه ایمیل داریم یعنی ممکنه از آرک باشه

به سرعت وحشیانه ای ماوس را در دستش گرفت و روی ایمیل ها را نشون بده کلیک کرد . چون اینترنت آرکادورن جادویی بود و سرعتش بی نهایت بود و هیچ وقت هم تموم نمی شد

به راحتی صفحه باز شد و ایمیل ها را نشان داد . حق با او بود . روی آرک کلیک کرد و

صفحه باز شد :

سلام اولاتار عزیز

من نامه ی شما رو دریافت کردم ... اما متاسفانه نمی تونم بهش عمل کنم ... چون می دونم به هیچ وجه نمی شه با اونای دیگه تماس برقرار کرد . و من حاضر نیستم چون اونای دیگه رو به فطر بندازم در حالی که می تونم کمکشون کنم . دیگه هم نامه نفرستید ... ایمیل بزنید . و مایلمو همراهم دارم ... البته می دونید که موج های ارتباطی جادویی با سرعت بسیار می رسند و در ضمن نیاز به اجازه گرفتن هم برای وارد شدن ندارن . چون این طوری ممکنه کیوتراتون کشته بشن ...

فبر دیگه اینه که ما نزدیک های استرالیا هستیم . فشکی رو چند لظه پیش دیدم ... ما داریم آماده ی عمه می شیم ... در آخر هم باید بگم من موقع برگشتنم یه سوویت دو نفره می شوام برای خودمو سارا !

قربان شما

آرک دیتنایت

اولاتار دیگه داشت دیوانه می شد . فریاد زد :

- پسره ی دیوانه ی لعنتی ! خودش و بقیه رو می خواد به کشتن بده چرا نمی فهمه !؟

این ها را گفت و از اتاق کامپیوتر خارج شد تا به دفترش برود و استراحت کند . اما مدام در ذهنش روش های تنبیه آرک و خود آرک در حال شکنجه رژه می رفت . اما وقتی یادش افتاد او برای چه این کار رو انجام می دهد گفت :

- خیلی دیوونگی می خواد که آدم بره اون جا شایدم خیلی خوش قلب و رئوف بودن می

خواد . ولی کاش یه کمی هم عقل داشتی !

و لبخندی زد . کمی بعد به خواب عمیقی فرو رفت .

پایان فصل پانزدهم

Some Notification

سلام می دونم دارین می گین چرا اتقدر کم؟! اما خوب در عوض فصل بعد ۴۰ صفحه امیدوارم بشه . یعنی هنوز نرفتم سراغش اما اگر بشه خیلی خوبه . به خصوص فردا که تعطیلیم می شینم تا اونجایی که بشه می نویسم . شما هم امیدوار باشید . این فصل کشش همین قدر بود نمی شد بیشتر از این طولش داد . اما فصل بعد که راجع رسیدن و ... هست اون قدر هیجان انگیز خواهد بود که من خودم سرعتمو می برم بالا ...

این پیش نمایش فصل بعد : (کسانی که دوست دارن بدونن زومش کنن تا عدد ۵۰۰٪ اون وقت یا فونت ۲۰ می بینینش)

حله حله کنید و فتح کنید ... این فریاد امیرتد است از کج کسی راجع کرده و محقق گاهن دارد تندر کسی دیر می رسد آن ها از سه جهت وارد اشرفیا می شوند ... در نتیجه آخر جگهان نقط می نوازند همدیگر رویین آرکا اصلا بازی به شنید و تیر کسان هم دارد ؟ اون هم وقتی که جادو همراهش است ؟ ایمل های بی پایه اولان

خوب بای تا فصل بعد فصل های بعد در

www.Arkadorn.Blogfa.com

www.Wizardingworld.Ir

کلیه ی حقوق این داستان متعلق به دو سایت بالا می باشد و کپی کرد از آن در صورت اجازه ی نویسنده بلا مانع می باشد. سایت های مجاز به این کار عبارتند از :

www.Devilnevercry.blogfa.com

www.Salazar.blogfa.com

www.Aryssa.blogfa.com

www.LuciferLovely.blogfa.com